

پیشه‌ی چوپانی گرفت و بیشتر عمرش را به عبادت گذراند. نیز داستانها میگویند که برادر کهتر ساسان که در زمان درگذشت پدرش در شکم مادر بود در آینده به پادشاهی رسید؛ و او در داستانهای تاریخی ما دارای اول است که داریوش بزرگ باشد. یعنی این داستانها، هم هخامنشی‌ها و هم ساسانی‌ها را از مردم باختریا (بلخ) دانسته‌اند.

هرچند که این داستانها را نمیتوان باور کرد، ولی چونکه بازنمای یادهای جمعی قوم ایرانی‌اند میتوانند حقایقی را در درون خویش نهفته داشته باشند؛ و شاید این که اصل و ریشه‌ی قبایل پارس (که هم هخامنشیان و هم ساسانی‌ها از آنها بودند) از منطقه‌ی بلخ بوده است را نتوان مورد جدال قرار داد و انکار کرد. از کجا معلوم که اصل این داستانها روزگاری توسط خود پارسی‌های باستان - مثلا در زمان هخامنشی - روح نداشته است؟ ما میدانیم که پارسی‌ها از قبایلی بوده‌اند که در زمانی از تاریخ - در سده‌های نخستین هزاره‌ی اول قبل از مسیح - به درون ایران مهاجرت کردند. در مزدایسنا بودن (زرتشتی بودن) قبایل پارس نیز جای هیچ جدالی نیست، و گزارشها، به ویژه سنگ‌نبشته‌های بازمانده از کورش و داریوش، حکایت از مزدایسنا بودن کورش و داریوش میکند. پس میتوان تصور کرد که پارسی‌ها آئین زرتشت را از منطقه‌ی مهاجریشان که احتمالا همان منطقه‌ی بلخ - یعنی تاجیکستان و شمالشرق افغانستان کنونی - بوده است به درون ایران آوردند.

شاید کسی اعتراض کند که تو چه اصراری داری که ریشه‌ی پارسیان را از باختریا بدانی؟ این اعتراضی به‌جا است. من چنین اصراری ندارم؛ ولی داستانهای تاریخی را باز می‌گویم که در کتابهای ما نوشته شده و برای ما برجا مانده است. اینکه اینها راه به حقیقتی می‌برد یا نمی‌برد به ما مربوط نیست، و نفی و انکارش هیچ مشکل تاریخی را برای ما حل نمیکند. لیکن آمادگی برای باورکردنشان، به هرنحوی که برای خودمان توجیه کنیم، پیوندهای تاریخی اقوام شرق و غرب ایران را به اثبات میرساند. در اینکه متخصصان تاریخ ایران باستان اصل و ریشه‌ی پارسیان را از شرق فلات ایران میدانند که نمیتوان جدالی کرد و نظرهایشان را انکار نمود. پس چه مانعی دارد که داستانهای تاریخی خودمان که پارسی‌ها را از مردم سرزمین باختریا (بلخ) دانسته‌اند را نیز باور کنیم؟

اسکندر مقدونی پس از آنکه شاهنشاهی هخامنشی را برانداخته سراسر ایران را تسخیر کرد، دختر یک شهریار همین منطقه - مشخصا در تاجیکستان - را که رخشانک نام داشت به زنی گرفت، و این شهریار را در حاکمیت منطقه تثبیت کرد. معلوم میشود که این شهریار از خاندان هخامنشی بوده و اسکندر میخواست، با این ازدواج، مشروعیت سلطنت خویش را نزد ایرانیان تثبیت کند. وقتی اسکندر درگذشت، رخشانک حامله بود. سرداران اسکندر تصمیم گرفتند که وقتی فرزند رخشانک به دنیا بیاید او را پادشاه کنند؛ و پسر دیگر اسکندر را که از یک زن یونانی بود بطور موقت به جای اسکندر نشانند. همین خود نشانگر اهمیت رخشانک برای یونانی‌ها و مقدونی‌ها و نیز برای ایرانیان بوده است. زیرا فرزندی که او در شکم داشته

میتوانسته وارث تاج و تخت نیاکان مادریش و جانشین پدرش اسکندر بوده باشد و مقبول ایرانیان گردد. البته رخدادها به نحو مطلوب پیش نرفت و جنگهای درازمدت یونانی‌ها در خاورمیانه آغاز گردید و رخشانک و پسرش - اسکندر کهتر - در میان رقابت قدرت سرداران مقدونی از میان برداشته شدند. این داستان را از آن جهت آوردم تا یادآور اهمیت تاجیکستان کنونی در پایان عهد هخامنشی بوده باشد.

چند دهه پس از اسکندر، یونانی‌ها یک حاکمیت خودمختار در این منطقه تشکیل دادند، که در تاریخ با نام دولت هلینی باختریا معروف است. یونانی‌ها خیلی زود تحت تأثیر آئین بودا قرار گرفتند که در همسایگی منطقه - در گذارای قدیم و کابلستان - رواج داشت و بودائی شدند. مهمترین یادگار آنها در این منطقه مجسمه‌های بزرگ بودا در بامیان است، که چند سال پیش از این به فرمان امیرالمؤمنین عمر قندهاری - رهبر طالبان - تخریب گردید. بعدها که شاهنشاهی پارت تشکیل شد، دستگاه یونانی‌ها در این منطقه برچیده شد و باختریا به دامن شاهنشاهی برگشت، و تا پایان عهد ساسانی جزو قلمرو شاهنشاهی بود. یونانی‌ها نیز به زودی ایرانی شدند؛ و چه بسا که بقایایشان هنوز در تاجیکستان وجود باشند که البته دیگر تاجیک‌اند.

۲. تاجیکستان در دوران اسلامی

پس از حمله‌ی عرب و برفتادن شاهنشاهی ایران، سرزمین بلخ تا سال ۹۷ هجری از قلمرو عرب بیرون ماند و توسط شهریاران محلی اداره میشد. یک روایت طبری میگوید که یزدگرد سوم (یزدگرد بزدل) در گریز از برابر عربها به بلخ رفت و با خاقان ترکستان در ارتباط شد شاید به کمک او با عربها مقابله کند. گزارشی از کمک خاقان به او به دست داده نشده است. همین روایت میگوید که او سپس به فرغانه رفت و چندسال آنجا بود و سپس به مرو برگشت و در آنجا کشته گردید. هردو منطقه‌ئی که در این روایت آمده است اکنون در درون تاجیکستان واقع میشوند. بلخ در سال ۴۲ مورد حمله‌ی عرب قرار گرفت، و هرچند که برخی از آبادیهایش به دست عربها تخریب شد و معبد نوبهار نیز گویا به دست مهاجمان عرب منهدم گردید، ولی چونکه مردم منطقه به سختی در برابر عربها پایداری نشان دادند، عربها از گرفتن بلخ ناتوان ماندند. پس از آن شهریار بلخ با فرمانده عرب وارد قرارداد صلح شده پذیرفت که باج سالانه‌ئی به عربها بپردازد و استقلال خویش را حفظ کند. در سال ۵۱ هجری مجددا عربها به بلخ حمله کردند؛ و باز هم پیمان صلح و باجگزاری سابق تجدید شد و بلخ همچنان در استقلال ماند. باز در سال ۷۵ هجری حملات مکرری به بلخ صورت گرفت که همگی ناکام ماندند و فقط به تجدید پیمان سابق منجر گردیدند.

در اواخر دهه‌ی ۸۰ هجری شرق ایرن (مناطقى که از سلطه‌ی عربها بیرون بود) مورد هجوم اقوام خزنده‌ی ترک ماورای

سیحون قرار گرفت که در صدد دستیابی به سمرقند و بلخ بودند. یک گزارش خبر از ویرانی شهر بلخ در اواخر این دهه میدهد، بدون آنکه ویرانی شهر را به ترکان خزنده نسبت بدهد. در سال ۹۱ هجری خبر یورش بزرگ عرب به بلخ را میخوانیم، بدون آنکه خبر سقوط بلخ به دست داده شود. چند سال بعد از اینها از یک شخصیت مسلمان شده‌ی ایرانی به نام حیّان نبطی - از افسران بلندپایه - سخن گفته میشود که در منطقه‌ی بلخ (درست در غرب تاجیکستان کنونی) نیروی بسیار زیادی به هم زده بوده و در جریانهای سیاسی دولت عربی در منطقه نقش بازی میکرده است (داستان نقش حیّان مفصل است و اینجا جای سخن از آن نیست).

بلخ در سال ۹۷ هجری توسط عربها گشوده شد. فاتح بلخ اسد ابن عبدالله قسری - برادر فرماندار عراق و ایران - بود. در اواخر این قرن در همه‌ی گزارشها فرماندار بلخ را عرب، و بلخ را در درون قلمرو عرب می‌بینیم. در گزارشهای سال ۱۰۷ هجری میخوانیم که اسد قسری هزاران خانوار عرب را در بلخ اسکان داد و اداره‌ی شهر بلخ را به برمک سپرد. در گزارشی بعد از این میخوانیم که فرزندان عربهای مقیم بلخ عموماً به زبان ایرانی سخن میگفته‌اند؛ و حتی حکام عرب نیز زبان محاوره‌شان به زبان ایرانی بوده است (زبان ایرانی را عربها زبان فارسی مینامیدند؛ زیرا ایران را فارس میگفتند). یک شعر را که بچه‌های عربها به مناسبت برگشت اسد قسری با شکست به بلخ میخوانده‌اند را اصحاب تاریخ برای ما چنین نوشته‌اند:

از ختلان آمدی برو تباه آمدی *** ابار باز آمدی خشک و نزار آمدی

سپس در گزارشها میخوانیم که اسد قسری در سال ۱۲۰ هجری در جشن مهرگان در بلخ شرکت کرد، و دهکانان هرات و بلخ برایش هدایای مهرگانی بردند؛ و به زبان فارسی به او تهنیت گفتند (اسد در همین جشنها درگذشت). پس از اینها نهضت بزرگ خراسان بر ضد اموی‌ها آغاز شد که نقش بلخ در آن بسیار نمایان است؛ و یکی از حکومتگران سنتی بلخ که در آن اواخر مسلمان شده بوده در این جنبش بزرگ، همانا خالد پسر برمک است که در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران بعد از اسلام نقش بزرگی دارد.

خاندان برمک بلخی

در گزارشهای نهضت ابومسلم از خالد برمک بعنوان یکی از چند شخصیت طراز اول انقلاب نام برده شده است. او در انقلاب ابومسلم در فتح کوفه شرکت داشت و بعد از پیروزی انقلاب در هاشمیه (نخستین پایتخت دولت عباسی) مستقر گردید و رئیس خزانه‌داری و مشاور خلیفه شد. خانه‌های خالد برمک و خانه‌ی خلیفه سفاح در کنار هم قرار داشتند؛ و روابط همسر خالد برمک با همسر خلیفه بسیار نزدیک و دوستانه بود. آنها به حدی با هم خوب بودند که زن خلیفه به دختر خالد شیر میداد، و زن خالد نیز به دختر خلیفه شیر میداد، تا دختران خالد و سفاح خواهران یکدیگر شوند. خالد برمک دوتا برادر کهنتر هم داشت که

نامهای عربی‌شان حسن و سلیمان بود، و از کارمندان بلندپایه‌ی دربار عباسی شدند. خالد برمک در خلافت سفاح و منصور خزانهدار دولت عباسی و مشاور اول خلیفه بود؛ و در سال ۱۴۵ که خلیفه منصور تصمیم گرفت شهر جدیدی را برای پایتخت دولت خویش بساید خالد برمک را مأمور ساختن شهر کرد. برای این منظور روستای بغداد در همسایگی تیسفون ساسانی خریده شد. خالد نقشه‌ی شهر را براساس نقشه‌ی تیسفون ساسانی تهیه کرد و متولی ساختن شهر شد.

فرزندان خالد برمک سرپرستان فرزندان منصور بودند و آنها را برطبق فرهنگ سنتی ایرانیان پرورش میدادند. وقتی مهدی پسر منصور به خلافت رسید سرپرستی پسر و ولیعهدش هارون را به یحیا پسر خالد- فرماندار ری- سپرد تا در شهر ری پرورش یابد؛ و هارون به قدری برای یحیا احترام قائل بود که همواره او را «پدر» خطاب میکرد، و بدون نظر و مشورت او هیچ کاری انجام نمیداد. هارون در ایران با تربیت ایرانی پرورده شد، زبان فارسی را مثل زبان مادریش حرف میزد و همه‌ی اخلاق و رفتار او را یک ایرانی تمام‌عیار نشان میداد. فضل پسر یحیا برمکی جوانی هم‌سن هارون بود و در همان هفته‌ی به دنیا آمده بود که هارون تولد یافته بود؛ و هر دو شان در شهر ری در خانه‌ی یحیا برمکی به دنیا آمده بودند. مادر هارون به فضل شیر داده بود، و مادر فضل به هارون شیر داده بود، و از این نظر فضل و هارون برادران یکدیگر به شمار میرفتند.

یحیا برمکی در خلافت هارون الرشید وزارت خلیفه و ریاست کل خزانه‌داری دولت را به دست گرفت. در نتیجه‌ی اصلاحات بزرگی که او در دولت عباسی انجام داد، دولت عباسی در دوران هارون الرشید به اوج شکوه و شکوفائی و پیشرفت رسید.

فرزندان برمک در بغداد در زمان هارون الرشید یک مرکز بزرگ علمی به نام خزانه الحکمه تأسیس کردند و صدها ریاضی‌دان و پزشک و اخترشناس و ادیب از اطراف و اکناف کشور بزرگ عباسی به این مرکز جلب کردند. این همان مرکزی است که چند سال بعد به بیت الحکمه تغییر نام داد، و چنان خدمات ارزنده‌ی به تمدن و فرهنگ جهانی کرد که اثرش تا امروز برجا مانده است (و جای سخن از آن در این گفتار کوتاه نیست). یحیا برمکی برمک در شهر ری نیز یک کارخانه‌ی بزرگ کاغذسازی و یک بیمارستان تأسیس کرد که تا آغاز قرن پنجم هجری دائر بود.

فرزندان برمک چندین بزرگمرد ایرانی- عموماً مَزَدایَسنا- را وارد دستگاه خلافت عباسی کردند تا توسط آنها به خدمات شایسته به تمدن و فرهنگ ایرانی ادامه دهند. یکی از نامدارترین مردان آنها در دستگاه عباسی مردی مَزَدایَسنا اهل سرخس بود که نام عربی فضل به او داده شد. او برای پرورش مأمون- ولیعهد هارون الرشید- وارد دستگاه دولت عباسی کرده شد. فضل سرخسی چندین سال سرپرست و مربی مأمون و همچنان مَزَدایَسنا بود، و در اواخر عمر هارون الرشید بنا به ضرورت مسلمان شد. همین بزرگمرد بود که جنگ بزرگ عرب و عجم بعد از هارون الرشید به راه افکند و مأمون را به خلافت نشانده. مأمون را جعفر برمکی از روز تولدش نزد خودش و در خانه‌اش پرورده بود، و همسرش به او شیر داده بود و فرزند او به شمار

میرفت. مادر مأمون بانوئی از خاندانی مزدایسنا اهل بادغیس به نام مَراجِل (به فارسی: مَرا گُل) بود.

فرزندان برمک شدیداً ایران‌گرا بودند، و همواره میکوشیدند که ارزشهای فرهنگی ایران را احیاء کرده به‌بهترین نحوی اجرا کنند. بغدادی (در تاریخ بغداد) مینویسد که مجوسان نمیتوانستند علناً پرستش آتش را رواج دهند، ولی برای آنکه آتش‌پرستی را زنده نگاه دارند به‌مسلمانان گفتند که باید در مسجدها آتش‌دان نصب شود و آتشها همیشه روشن باشد و عود و بخور در آنها ریخته شود. وی می‌افزاید که فرزندان برمک به هارون الرشید گفتند که دستور دهد در کعبه آتش‌دان نصب شود و همیشه با عود و بخور بسوزد و هیچگاه خاموش نشود؛ و هدفشان از این کار آن بود که در کعبه آتش پرستیده شود. برای آنکه بدانیم از این سیاست برمکی‌ها چه اثری برجا مانده است کافی است به‌واژه‌ی «مَناره» توجه کنیم که معنایش «آتش‌دان / آتشگاه» است؛ و میدانیم که تا امروز در تمام کشورهای اسلامی در کنار هر مسجدی دست‌کم یک مناره وجود دارد، منتهی دیگر در آنها آتش افروخته نمیشود و کاربرد خاصی دارد. یک شاعر عرب در زمان برمکی‌ها در اشاره به غیرمسلمان بودن آنها چنین گوید: «وقتی در مجلسی ذکری از شرک به‌میان آید، چهره‌ی اولاد برمک گشاده میگردد؛ ولی همینکه کسی آیه‌ئی از قرآن را تلاوت کند، آنها بی‌درنگ حدیثی از مزدک می‌آورند.»

عرب دیگری در اشاره به بی‌باوری یحیا برمکی نسبت به اسلام چنین سروده است:

«من از زور بیکاری خود را به‌ساختن مسجد مشغول میدارم، ولی عقیده‌ام درباره‌ی مسجد مثل عقیده‌ی یحیا برمکی است.»

برمکی‌ها مأمون را برای اتمام برنامه‌ی ایرانی‌گرایی در نظر گرفته بودند و او را در حد توانشان مثل شاهزادگان ساسانی تربیت میکردند. با وجودی که سیاست درباره‌ی عباسی بر آن بود که کارگزارانش مسلمان باشند، باز هم می‌بینیم که مربی مأمون را جعفر برمکی از یک خاندان مزدایسنا تعیین کرد، و این مرد تا چند سال همچنان مزدایسنا ماند؛ و قدرت و نفوذ خاندان برمکی در دستگاه خلافت مانع از آن بود که خلیفه بتواند با اراده‌ی آنها دائر بر انتصاب او مخالفتی نشان دهد. یعقوبی مینویسد که در خلافت هارون همه‌ی امور کشور در دست یحیا برمکی و دوپسرش فضل و جعفر بود و چنان بود که خلیفه هیچ اختیاری از خود نداشت. مسعودی مینویسد که یکبار رئیس بازرسی (صاحب البرید) نامه‌ئی به‌خلیفه نگاشته گزارش داده بود که فضل برمکی (فرماندار وقت خراسان) بجای آنکه به‌امور رعیت بپردازد به‌شکار و خوشگذرانی مشغول است. هارون چون نامه را خواند آنرا به‌یحیا برمکی داد و گفت: پدر! نامه را بخوان و هرچه را صلاح میدانی به‌فضل بنویس تا دست از کارهایش بکشد. یحیا در پشت همان گزارش محرمانه به‌پسرش فضل چنین نوشت:

«به امیرالمؤمنین گزارش رسیده که تو مشغول شکار و تفریح هستی و به‌امر رعیت نمی‌پردازی. کارهایت را بهتر انجام بده. روزهایت را در طلب بزرگی بگذران و شبهات را به‌کامرانی و لذت‌جویی اختصاص بده. بسیار کس بظاهر عبادت‌گزارند ولی

شبها به کارهای دیگر می‌پردازند. شب که پرده بردیدگان مردم افکند زمان کامجویی و لذت‌طلبی است. احمقانی که بی‌پرده به خوشگذرانی می‌پردازند بهانه به‌دشمنان و رقیبان می‌دهند تا در پشت سرشان زبان بگشایند و بدنامشان کنند.»

فرزندان برمک چنان تدابیر شایسته‌ئی در کشورداری از خود نشان دادند که کشور عباسی در زمان آنها وارد بهترین دوران شکوه و رفاه و امنیت و آرامش و آسایش گردید؛ کشاورزی رونق بسیار یافت، صنایع به‌نهایت رشد و توسعه رسید، و بازرگانی بین‌المللی به‌وضعیت دوران انوشه‌روان و خسرو پرویز برگشت. برای آنکه بدانیم توده‌های درون کشور پهناور عباسی در دوران برمکیان چه زندگی مرفه و چه آسایش و آرامشی داشته‌اند، این جمله از مسعودی را نقل می‌کنم که مردم در زمان برمکی‌ها می‌گفتند «دوران آنها دوران عروسی و شادی دائمی است و هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت». همه‌ی مورخان اعم از مورخان سنتی عرب و شرق‌شناسان اتفاق نظر دارند که دوران خلافت هارون الرشید و مأمون بهترین دوران پنج‌قرنه‌ی خلافت عباسی بوده؛ و شکوه و شوکتی که در آن زمان نصیب کشور خلافت گردید در هیچ زمان دیگری به‌چشم ندیده بود و ندید. آنچه را ما اوج شکوه تمدن موسوم به‌اسلامی میدانیم همین دوران است.

افشین‌ها و آخسایدها

در تقسیم‌بندی جغرافیائی دوران اسلامی، سرزمین تاجیکستان امروزی شامل بلخ، اشروسنه، و فرغانه بود. بخشی از فرغانه در بخش شمالی تاجیکستان، اشروسنه در شمال‌غرب تاجیکستان، و نیمه‌ی شرقی بلخ در بقیه‌ی تاجیکستان واقع می‌شود.

اشروسنه تا اواخر قرن دوم هجری در بیرون از قلمرو دولت عربی واقع شده بود و در دست شه‌ریارانی بود که لقب «افشین» داشتند. افشین تلفظ بسیار کهنی است و خالصا ایرانی است. اشکال دیگری این لقب عبارتست از «خَسایته»، «آخساید» و «شاه». معروفترین افشین تاریخ اسلام همان افشین معروف پسر کاووس خاراخره - آخرین شاه اشروسنه - است، و داستانش را در ارتباط با سرکوب شورش مصریان در زمان مأمون، و در ارتباط با سرکوب نهضت خرم‌دینان و «بابک» در زمان معتصم می‌خوانیم، و جای سخن از آن در اینجا نیست. کاووس خاراخره آخرین شاه میترائیست ایرانی بود و آخرین مه‌رابه (معبد میترا) را در شمال تاجیکستان کنونی بنا کرد. در اوائل قرن سوم که طاهر پوشنگی - معروف به ذوالیمین - فرماندار سراسر ایران شد اشروسنه را ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد.

فرغانه نیز تا پایان قرن دوم در بیرون از قلمرو دولت عربی بود و طاهر پوشنگی در اوائل قرن سوم ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد. شه‌ریاران فرغانه لقب «آخساید» داشتند. آخساید همان «خَسایته» است که لقب داریوش بزرگ بوده و در تمامی سنگنبشته‌های او به این شکل آمده است: «آدم داریووش خَسایته» (یعنی منم داریوش شاه). اینها نیز مثل افشین در زمان طاهر پوشنگی وارد ارتش عباسی شدند. یکی از بقایای آخسایدهای فرغانه که از افسران ارتش عباسی بود در اوائل چهارم

هجری در مصر تشکیل سلطنتی خودمختار داد که یک قرن با نام «سلطنت اخشیدی» برپا بود و خدمات شایانی در مصر انجام دادند.

سامانیان

در اینکه سامانیان، مشخصاً، اهل شمال تاجیکستان امروزی بودند همه‌ی مورخان اتفاق نظر دارند. در تاریخ میخوانیم که اصل سامانی‌ها از یک روستای مرزی ایران شرقی به نام سامان (یعنی مرز) بوده‌اند و نیای بزرگشان در اوائل قرن نخست هجری «سامان خده» نام داشته‌اند. نمیخواهم درباره‌ی تاریخ سامانی‌ها سخن بگویم؛ زیرا جایش در این گفتار نیست. ولی خدماتی که سامانی‌ها به فرهنگ و تمدن ایرانی کردند به حدی است که ما جز اینکه با ستایش بسیار زیاد از آنها یاد کنیم هیچ راهی نداریم. سامانی‌ها در احیای فرهنگ و تمدن ایرانی کمر همت بر بستند؛ ادیبان و دانشمندان را مورد حمایت قرار دادند، کتابخانه‌های بزرگ در بخارا و نیشابور و خوارزم تأسیس کردند؛ آزادی عقیده در سراسر قلمروشان برقرار کردند؛ همه‌ی امکانات علمی را در اختیار دانش‌پژوهان قرار دادند تا بتوانند به ثمردهی بپردازند. رودکی سمرقندی مؤلف کلیله و دمنه به نظم دری، ابوشکور بلخی مؤلف آفرین‌نامه به نثر دری، دقیقی بنیانگذار شاهنامه به نظم دری، ابوالمؤید بلخی مؤلف شاهنامه به نثر دری، فردوسی طوسی مؤلف شاهنامه‌ی فردوسی، بلعمی مترجم تاریخ طبری به نثر دری، همه‌شان از پروردگان دستگاه سامانیان بودند، و کارهایشان را با حمایت و تشویق دولتمردان سامانی انجام دادند. دیگر سخنوران دوران سامانی عبارتند از: شهید بلخی، ابوحفص سغدی، خبازی نیشابوری، تخاری، احمد برمک، بانو خجسته سرخسی، بانو شهره‌ی آفاق، ابوطاهر خسروانی، طخاری، ابوالمثل، یوسف عروضی، امیرآغاجی، کسائی مرزوی، ابوالحسن لوکری، استغنائی نیشابوری، ابواسحاق جویباری، اورمزدی، جلاب بخاری، ابوشعیب هروی، شاخسار، خفاف، سرودی، زرین‌کتاب، حکیم غمناک، شاکر بخاری، ابوالقاسم مهرانی، عبدالله عارضی، قریع‌الدهر، ابوسعید خطیری، لمعانی، ابوحنیفه اسکاف، غواص گنبدی، علی قرط‌اندگانی، ابوشریف، صفار مرغزی، و ابوعاصم. محمد ابن زکریا رازی که یکی از اعجوبه‌های تاریخ علم است، ابوعلی سینا که بی‌نیاز از توصیف است، ابونصر فارابی که در تاریخ فلسفه‌ی جهان لقب معلم ثانی یافته است، و محمد ابن موسا خوارزمی، همه‌شان از تحصیل‌کردگان عهد سامانی در مدارس بخارا و نیشابور، و مورد حمایت دولتمردان سامانی بودند. آخرین اینها ابوریحان بیرونی بود که در جهان به خوبی شناخته شده است.

کشور سامانی‌ها سرزمینی بود که اکنون تاجیکستان، افغانستان، غرب قرغیزستان، ازبکستان، نیمه‌ی شرقی ترکمنستان، استان خراسان ایران و پاره‌ی کوچکی از سیستان ایران را تشکیل می‌دهند. ایران کنونی عمدتاً بیرون از قلمرو سامانی‌ها بود.